



[illegible]

تاوه بدو حکم فرمود که اگر از سرش قهقار آید و در خاک فرو  
 سازد و بوی آن بوی زنی را گفت عیالاً امروز من خود را طلب کن زنی گفت  
 دخت تازه در کمال نواست و لطافت بر کافیه راست کنند و  
 باقی ام عطرات موثر سازند و در محافضت آنده طواف طاهر بر آن  
 قریب است و موثران خمیرین بوی انبساط نکند و فراموشی و محافضت  
 بر دوش برداشت گفت کرت در محافضت خانه کرد و اندر حکم گفت اگر چه  
 اسباب و محافضت آن خمیر و بوی است اما این مسکنین در محافضت اسباب  
 متوانند بر آید و بوی لطیف و الطاف نکند و کار آسان کردن  
 گفت ای حکیم دانا تو نگو میدانی که فکر کنش بخت نیست  
 چون مبالغه از حد گذشت تا بار خدای که در حکم او است و محافضت  
 در آمد زلف مسلسل مشکین که تیارش چون های صوفیه  
 چنین موافقه مشروح در حدیث و تحریک در صفحی کرد و خوشتر  
 خانه و دیگر اقرا محافضت را بر دوش گرفت و حکم بود و کار بر حوالی  
 محافضت و بخت آن خود در بر رخسارهای با حق گفت کل کام حل  
 در محافضت و بخت آن بختی از حلقه که ساخته عالم را در رخ

نکرده اند

نکست بهای غده را به دوک گرفته تیر کامی و سرخ نه تیر و یک  
مطهر و سرخ را به دایره کشیده بی سر استند و غایتی که در  
یادمان است که از کلاه بوی بسیار از منو حکم بود و بوی  
ناتوان چکید و حکم بالغ عیار زده با بر داشتند و غایتی که در  
تغیر و تیر و زدن کلاه که خود از دست او کلاه چوبه کن و در طرف  
کلاه حیرت آلود و در آلوده ضیق بخود که درین حالت بهوش را  
چیت و محافه از بهر کسیت تمامی مردم خانه سیدما خود سید غایتی  
خود را نشسته گفتند که چه برسی که کلاه از بهر تو راست شده را  
بند سید ما به چون از کلاه کلاه کوشش کرد و هر حال زود افت  
من اصلاح بر من محال که کلاه من از کلاه من و رع کند من از کلاه  
جنس در حق اخذ مت کلاه آفرده با صد اختر او مرخص شد و زود  
عروسی فاوری از کلاه من شد و بیرون آمد غایتی که کامل فن بر من شد  
بر کنار دیگر آلود و بهمنی آن خود را بر واقع بودت طراز خوش  
اطلاع و از آنها از این سخن کن اند و درین فن لور ابر خود مقدم گرفتند  
با هیچ متخص کلاه و کلاه بر آس خورده و بر من را از خدمت من خود و از خدمت

که اکنون از علوم و ادب و فنون و صنایع و کسب و معاش و دین و دنیا و آخرت و  
 زن و پادشاه و پسر و پست و تر از همه اولاد و همه چیز است  
 برهنه و مجبور و در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
 برو تا تاب داده کمال کمال و خوش و دل نشد و در اندک  
 فرصت قطع نماز کرده بخانه خود و بسوی زن اصلا التفاتی نکرد  
 زن پیر کارش بفرس و یافت که حاصل حسرت و از هر چه بد و بد  
 پرواز نماید بالفضل بمقتضای معلی رتبه از مرغ نو آموز  
 دراز و او سره فرمان کرد چون بجای کمال کردن نهاد چون مهر  
 بجای میز شرافت حریف زن بآمدن نوهرش و قیوف یافته  
 پیغام کرد که درستی محبت و تمامی مهر و نای تو و قیوف ظهور نمود  
 و نقد افاضل آن زن بر یک امتحان بالغ چهار اید که آنست  
 نیز نور مقدم خویش کلبه اضران این مشتاقه منور ساز و منظار  
 جمال با کمال خفا چشم آرزو مندر آتورم چشمش زود ای  
 و آن تنک و بوسه ها که ماس زن گفت از فضل و نظر  
 که بکار کنه قارون است آرزو مند دولت و مال جان تو از دست لیکن

در یافت

معه

از کمال و آرزو

زادگار مار لودن پیوسته یکدیگر پیوسته اند از سبب  
حدود بیخفت میرزا و وزیران و غیره و در حدیث است  
آتشید از این که نشسته است بر کتف که در حدیث است  
امید از آن خدایت که در حدیث است و در حدیث است  
یک است که در حدیث است و در حدیث است  
به این یار و شریک که در حدیث است  
چرا که در حدیث است و در حدیث است  
که اگر از این در دولت و حال خود بودم کسی که در حدیث است  
نشستم و در آن که در حدیث است و در حدیث است  
حاصل کنم آن که در حدیث است و در حدیث است  
کیا نمی محرم از این که در حدیث است و در حدیث است  
شماست بر من چون با من است و در حدیث است  
را با من است و در حدیث است و در حدیث است  
داشتن طبع من است و در حدیث است و در حدیث است  
و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است

نیز شریف و پیر و عارف و مستقیم و شیرین و لغزین و پاک  
و غریب و محراب و محراب و محراب و محراب و محراب و محراب  
از سر این عالم را از و افکار و نغمه از این عالم کار لطف نمی رود  
بر تمام باز از روی و هر چه از این عالم است و هر چه از این عالم  
سبح و عظمه و زیر می نفوی و همواره و لغزین و نواز محراب  
میدانسته و بکار این عالم نواز و لغزین میگوید و هر چه از این  
ست که اصلاح حرف تمیزی و وجه شد که سبک خوشتر از زمان  
را صغیر اندیش نکشی خود آن کرشمه کنی رفت و آن  
خمس که کجا خفا را چون حرف زدن مصلحت نبود و هر چه از این  
بر من از این عالم اگر از او ضاع و اطلو از ما بسجده زن لا اوار  
بر دل و ابع الم و داشت و سوخته اکثری و بکار او بود  
در موال از طاق و طاق گشت و از روی غضبناکی تر فاسد  
کند لک سینه از حرمه مر آرزو و ملائمتی شش منی زن  
نابینا باین عالم نشو از هر چه صورت ملک ساخته و  
بیابانی بجایه در خور رتبه خدمت و منت با اینجه و هر چه از این

سند در طرد و احوال

[illegible]





[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

[illegible]

بهشت احوال در دست دل نهاده  
 بنشانی خدایه و خدایه بنشانی  
 سرانجام این کار و کار و کار و کار  
 کامل غرض و غرض و غرض و غرض  
 سخاوت بایه و بایه و بایه و بایه  
 لغت معنی و معنی و معنی و معنی  
 که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 به طرز این است و در خدمت و در آن  
 علایق است و نامه و نامه و نامه و نامه  
 بر ساند و از نوع عقل و عقل و عقل و عقل  
 حقایق و حقایق و حقایق و حقایق  
 که حقایق و حقایق و حقایق و حقایق

کلمه و کلمه و کلمه و کلمه

و این است و این است

[illegible]



[illegible]



3

[illegible]

تاریخ

[illegible]



خونش نکاح منجمند از ارباب باطنیت و حراطلانی کرد و الی  
بدایع انزوی اندیشه و نادید مذرا این کلاه بر دست نیست  
لازم است فوجی خایه از پهلوانان عسار مضروب که بوی کانی  
افراش منجمند آن تعین و ترویج ملی فتوحات بینی و فنی و  
لاری و خطبات سجانی و فدا شدت آسمانی بنوشته است  
حال از لایای قیامت ابد طراز است و لایا که درین و فنی و  
با بر جمیع افعال ادبی الاتصال همواره دایم است و  
ایام شوق و کمال همه سمندان و در این کلاه منجمند  
خود و آخرت و خود کنند که باعث عبرت دیگران بخوانند  
بسر انجام شد و نیروی انبی و دولت فدا وید کبار و استقامت  
تکلیفات سماوی نیست با ولایای این خاندان که در این  
دل شمعین خاندان کرده آری هر که با گزیده با می و راه  
و نزرک کرده تا مارکاه صمدت که خلافت شده منور و طالع  
بیرون خاندان ایمان ایمان و می و مال جانس گرفته خون شیرین  
ز فو خاک و در آید مقصود صداقت و یکاکی به تسلیم این کلام

بحسب مقتضای اتفاق افعالات و الی الامور و این سلسله و حلقه  
 تازه و صافی که استخوان می اندازد مانند دندان است که  
 الفراعنه و غیر دولت و اقبال و غیره و این سلسله و حلقه  
 مرغی و شیر و طایر احوال و شریف اقطاب و حکام و  
 مقاصد و امور و مارب معنویه و افعالی و باری و استقامت و  
 و سه ایام مواد و عمل و حاد و استیصال ارباب و شرف و  
 نهید و نواز من ممالک و شریف مبانی خبر و نواز و ترقیه  
 احوال کافه بر این و فصیحان اوارح طیف و جسمی و ایام و  
 سرعایا و لداع مع مدارج دین و دوال و الفاع و این سلسله و  
 ظهور که طراز استین خلافت و شیوه رضیه و این سلسله و  
 جهان است این نیازمند و نگاه اعدیت و دیگر و نواز و حجت و  
 است این طایفه این معنی را و در علم و کثرت و این سلسله و  
 وسیله استقرار است این سلسله و احوال که حاصل مقاصد و  
 جمیل و حسن و این سلسله و این سلسله و این سلسله و  
 خرم علم در میدان اطاعت حجت خوانان نیافت اوقات

ملفوظات امیر المومنین

و کلامی و نیلوج عصمت و جانانی این بر رویه و کلامی از  
آستان خاندان سپید و روانی سامع نامی

مجلس شورای ملی

[illegible]



زبان فصاحت کمال صلاحی که تا به این حد رسید  
لایحه خود را به کمال کمال که تا به این حد رسید  
قدوس عبادت که تا به این حد رسید  
بدانان طبع که تا به این حد رسید  
هوایت که تا به این حد رسید  
کبر عجب که تا به این حد رسید  
معاود و رفعت که تا به این حد رسید  
سمان ابرو که تا به این حد رسید  
زبان عجب که تا به این حد رسید  
نغمه ییو ام الکنا که تا به این حد رسید  
شکو و سلاطین که تا به این حد رسید  
و از و لایحه که تا به این حد رسید  
آفت که تا به این حد رسید  
مال که تا به این حد رسید  
و بهوای که تا به این حد رسید



زبانش بهر دواتی و قلمی کافی نهاد تا باشد قلمی علی حاشا قلمتین  
 و در قلمی که گمانند ملک استقامت و استقامت کرده تصدیق و حیا  
 و در آنجا خوش طالع علی و ملک سید ابراهیم و اهد در شمسند  
 که استانی که چین کرد و در حاشا قلمتین و قلمتین بر آید غل بدو  
 نباید کرد و معاطه ناکشته سخن بالانگلی زبان آوردن و با قلم و  
 زبان و لادن زبان طمان خرد و خوش نگار و معاطه و نگار و خوش  
 نامخته بجز خال و الف و افعال نباشد نیز چون قلمتین و زبانی و  
 بجز باور نگار و افتاب و الف و افعال نباشد نیز چون قلمتین و زبانی و

چون ایلم و دنیا خالی نمل کور  
هر ادر بخشیه و فضلان و مرام نوره و کمال  
خجسته شای و در این عالم میا سرف و ملازمت کسل و محبت  
عالمان با یون و کفالت کذا نینه با یون حلا و عز و ایت و اوصاف

تغییرات

[illegible]

[illegible]

2017

اللام و غیر سنجک لال کحل اند میخسند به صاف و کشند  
تیمور پسرش را در راه سیاه ساری از راه کوهی از قریب  
آتش و دود آن بهر دولت ساری قتل به یونس کشند و نیز  
عاقبت سوزاند آتش کرده سینه میون انداخته مشعل مال کرده  
شیر و دود آن آورده و دال بیان و لاله مالخت و منت کرده که  
سیاه با بر خسان خفته گفت ای بهر شمشیر من برگاه قتل  
روزی مرا از کعبه نه طبع آسمان به چرخ در جوار کرده و سوار  
بر این کعبه از دینامی مرثیه خوانده و سر نوشته میوه میوه  
کعبه آرده چگونه راحت کوشند و سرشته نیکامی کعبه آرد  
کعبه بهر روز بهشت در احوال خود خوشی و شربت دلی خوشی و خوشی  
نه ف قصار صفو سبب میگزیند و بهر سینه و بهر سینه و بهر  
حال آن که مقید به عهدیت و محبوس محو سبب است  
لیدون که خفته بهر سینه و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی  
بلک کعبه طاعت و یاوری است اگر میباید و نه کشند و بهر سینه  
نه کشند و بهر سینه و بهر سینه و بهر سینه و بهر سینه

مریفت بہاں  
از سر

[illegible]

فروان قیس غفرلہ کہ جس کے لئے اللہ تعالیٰ نے دنیا کی تمام نعمتیں  
میں سے جو چاہا وہاں سے لے کر لیا ہے اور جس کے لئے اللہ تعالیٰ نے دنیا کی تمام نعمتیں

میرزا یونس

مهر و جان ثم و چمن شربت لعل در جبهه زخم زدن او میخواند و میگوید  
 نیلوفر آینه شبستان را صفت دل مرده از شدت بیا که بخت کجاست و تو  
 در باد و تهنه پیاده بیا و بی طبع خود را در طاعت بیرون بیا  
 و بیا و بی بر خیزد از زانگ لاله است که در باران میبارد و  
 ماه طیار است به دست کوه راه دور به جمع قصه ها از نظم و نظم  
 شدت ایصال طبع مانند باین از و معارف حقایق به احوال  
 اسیر که تمییز طلاله از سلاطین زنده باین است و بیرون  
 کوه و قارن شدت از منبغات چون ای صبر عزیز ای خنده زدن  
 دایره امکان خارج بولان آتش از آبی نون و سیراب من منبغات  
 طایران بوالا بوالا میخواند چون مرغ بر در نموده بدیدار سبیل لاله  
 میبرد و بوی خوش و از غایت اندر طر از زبان نامی طایرین در ملک  
 نهال طوطی در بوی اهلای مبارک و زنده نمیزد و لعل سر به طاقست از  
 است و کفایت است سر کردن تبه غریب و لعل سر است و کفایت است که  
 قصص از عین و لاله در دام لاله غرق شده است و مرا محبوب است و در زندان  
 تو هم کفایت است از راه مصلحت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

[illegible]

فصل

[illegible]





فستق من طلوع باغچه طوطی بایا به پیشانی و رویش  
از دود کباب مرگه بسج سیدالصابر جل جلاله ستان و در میان  
در میان و بایا معرفت جل جلاله حسن زو و سلیمان در دود کباب  
نخست از دودی طاعت به رسید که از طایفه زو و سلیمان که کفایت  
مطهر طاعت آب زلال فصاحت به کمال و به معجزه شریف و در  
مال شریف و به او از میان ای سخنان جان فدای است و به حقیقت  
و حاکم از اول تا به زو و طوطی گفت ای حسن سراج مولای حقیقت و است  
نکته سیرای نیز معرفت به کمال خیال شاه و عطا و این به غریب از  
در آن میان ای محمد ولایت به بهترین وجه به دست من غده زو  
تا که به شایسته حاجت و به نهایت در محرم حضرت محمد  
از کس مخفی نماند و در آن تو که به نور زو و سلیمان و به جلال  
روشنای محسن به است خاک بایا که از صحن محسن غریب  
به رویت نور باطن تقیه زو و سلیمان با حصار است از زو و سلیمان در دود کباب  
ازین نوید قرین امید کن که از اقصای طاعت تا که کبر کردار غریب  
و به کمال از دود کباب به نور زو و سلیمان در دود کباب به کمال



تنبه و کز راه دگر نیک است و چنانچه از ماسوی چشمی از لعل است  
و این چنانچه از دگر نیک است و چنانچه از ماسوی چشمی از لعل است  
مضمون ساختن در بستن خود پوشیده مملکت مباح است  
کشت یعنی دیده بر هم نهاده و باز کرده و نور با طبعی بر سر خورده و در  
روقی مقصود که نشان این بود علی طلبد منجه از آنکه طلعت  
ست خسته و آن قبل طاعت و عاید و بیست و نه ای جهت  
دوستان است که بگویند که از این است که علم و رفاقت و رفاقت  
نیزین سخن در این است و اینهاست و در غروب طاعت آن عاید  
مقصد و نفع و اینهاست و اینهاست و اینهاست و اینهاست  
ملازم و اینهاست و اینهاست و اینهاست و اینهاست  
نابید و غرق و اینهاست و اینهاست و اینهاست و اینهاست  
و اینهاست و اینهاست و اینهاست و اینهاست  
مراست خرم و اینهاست و اینهاست و اینهاست و اینهاست  
سیر و اینهاست و اینهاست و اینهاست و اینهاست  
بر قمار و اینهاست و اینهاست و اینهاست و اینهاست

ز کعبه درین سال و آن تبه غریب است که در غایت ظن ما وین سال شد  
مردی که در آن کعبه آتش طور طوره تیره شد و این کعبه

چون آن لب شد و این اندوه و غم  
با و قلوب و در آن صحرای بر و غم و سحاب را از لب سینه  
آتشید و فرسخی خبر راه که منبلی که در غایت ظن ما وین سال شد  
که شمشیر از غایت صوفی و کفایت ماخذ آن که در غایت ظن ما وین سال شد  
و غایت آن به تمامان به و از حیایه که که لوی را با غایت  
بر غایت آن که لوی و غایت آن که لوی و غایت آن که لوی و غایت آن که لوی  
که در غایت آن که لوی و غایت آن که لوی و غایت آن که لوی و غایت آن که لوی  
مید که شمشیر که لوی و غایت آن که لوی و غایت آن که لوی و غایت آن که لوی  
در به از زانی که شمشیر که لوی و غایت آن که لوی و غایت آن که لوی و غایت آن که لوی

و این کعبه درین سال و آن تبه غریب است که در غایت ظن ما وین سال شد

کمال از نشانیهای بی نظیر مصاحبت آنست و ما چنانچه از ملا و ملائیکه هیچ مذاق  
 و انصاف و ایقان نتوانیم فهمید و چون در عالمی تردد و اسفندی بود  
 از همه سلوکی و سب و در خدمت میرزا کیمت فوت مهمان  
 نمود و زوایای کفایت را چون نور دیده چشمتان را با من کمال از راه ملائیکه  
 و مذاق من تمام نمیکرد و عالم را بدیده عایت کمال از راه ملائیکه  
 و از چشم سوادای این همه سرگردانی عایت از سر بر آورده بای و در آن  
 نشانیهای قدیم از خود کلمات آراوی بر آورده درین زیاده منبر از راه  
 چشمتان از کفایت و سر و ملک حکمت از راه من است و از من عطف  
 موا و در این کمال چون در راه عین بر سر من برده صد مرتبه  
 قدیم به از بلا میسر و دلیر از نشانی و ان و سلوکی و من  
 ایام و ناله از راه و راه تسلیم و در قه بلیس و در وقت شهادت  
 کمال عین باز با باز از من است ایمل سر بار ایمل کوی  
 نزد کمال بوی چون نسیم غایت شجاع تنه از من بر عین  
 و در راه کمال است چشمتان جریه تو به کمال ایمل سر سیدش بر آورده از راه  
 و در من کوی عین سر اسید چون در غنچه ناهای بر سر قادیان با کمال

دشمن در کجایت فروفت و عظم آنکه از غنی بمان نمود و حال  
بجای ماندند از دستش بی یار و در سر کلاه کعبه قل بر پا  
نهادند بر آن بیابان خاویه این ایات بر زبان آوردند  
عشق تو نام از کجا هست از برکت دولت او عطا است یکبارگی  
بر حق اندوه کاهی بکنند آتشین کوه ای فتنه بر ماست کجاست  
و ای صبح چه بودید از کجاست بقتل منست جانگزیست این من کجاست  
آتش برت این ای کولکست و ختم وای بر آتش کجاست وای طوکت  
ای سر دفتر دال سوختان دانه تو که بر بر تو غالی باید خوار و دانه  
سیرج بیدار نمودن صدف بماند قایم است تو کجاست کجاست  
بر شسته کجاست آتش ناز تو خوره که از نا کور دل جلد تو خوره کجاست  
عشق بمانی را نخل ما بیای دل بپای تو زیباتر از بیا تو  
کجاست و محمد و سب بر نه به بی تو و عطفان بمانی و بمانی  
نست به شکلی کجاست که کرد خانه بر تو و در ظلمت کجاست روزی  
سوی حیات کجاست که کنی و کجاست و کجاست بر تو و کجاست  
شکست شکر از دانه با تو مراحت طوطی تو کجاست و کجاست

و پس تمام آقا مستحق محبت و دوستی تمام عالم باشد و اولاد و فرزندان  
بحکم خدای تعالی و ائمه اطهار علیهم السلام این درویش غریب را درون کرب و بلا  
مقیان کرب شجاع بقوه دل بر یکس او نشاند و در محبت و دوستی و غریب  
پرستی دل خالص نموده و تمام به مصاحبت و مساجت و کفایت  
شیر و شیرین و شکر و خال از آن حسنه دل و صبر و بیعت و صلوات  
عزیم استغفار از آنجا گردانید

آن مرغ زبرک غولبی شکری فقال ای بابا این سرگرمی در  
لغت ای ملک و کشند من مرغ بهان و بدیدم از تو و دوستی قبیله باشد  
کرده و از عجب و در بارسی کشیده نموده و در محلی نه نامیده و نه  
سجده شمیم نازد و نمود و دیدم آخر متوجه سحاب غلب آبی نامتناهی گشت  
و در و دریا حین امید است که غنایاب یافتیم ازین که روزی جدید  
نمود و ما بود و لغت نود طریقه نام اعلیٰ ملک و میدان و خون غنای  
و این تنگ پیش که سرافراز فضل آسمی کار کند و را که کاد این تمتاحین  
فایز گردانده غنای کو تنگ دل از ما بفرستد شمس کرده عید بدو مالی و  
نظم کشیم زیرا که مقتضای کلام کریم این مع الوسیه و معالیر و غیر



ست و در پیش که فیض لطیفی است به بعضی از علایق و نیکوکاران و  
محبت و آغاز دامت و بیخ مقام عیش و سرور و شادی  
بلی حکم و تسلیم و در زلالت آید که چون بر مطلب عیش و سرور  
باخت تفرقه خاطر و انقسام نیست کامیاب آید و لذت و حلاوت  
باز و هم چنین فرمایند چاره سازند کردن واجب و نهی  
شماره و احتیاج نمودن از تفریبات کثیر و اولی الامر کارهای  
رانی و خوش آید از کمزیر و فعل و عمل نماید و تا به دست  
ناجیه و قوت زنده و موت و در کارش باید شد تا به دست  
ناجیه و قوت زنده و موت و در کارش باید شد تا به دست  
نمود و از شهر و تو و غیرت کوفت و زنده و در بهر وجه  
کمال از دل و کز نماند تا به یورو و بسبب عدم توانی و قوت  
ایمان شهر و تو و بهر یک و در آفتاب و قهر و مهات و در بهر  
و نیکو و سرور و عیش و سرور و شادی و عیش و سرور  
و عیش و سرور و عیش و سرور و شادی و عیش و سرور  
هم کل و سرور و عیش و سرور و شادی و عیش و سرور

بسم الله الرحمن الرحیم

این معنی را خود عظیم نگاشتند بوی، بر این نوازند و دست بر سر  
بظهور آید و بر سر طاعت علی السلام و غیر اینها و اینها را میگویند  
تکلیف طاعت و بیعت و کلام و غیرت و سایر اینها و اینها را میگویند  
مقتضای طاعت و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
کرد و در نزد کلام و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
ما بهتر فهمیم هر مرتبه بهتر است و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
که تو با و کلام و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
تا بگوید که در نزد کلام و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
تا از اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
مهرم اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
از اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
چنانچه در طاعت و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
چنانچه در طاعت و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
چنانچه در طاعت و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند  
چنانچه در طاعت و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند

[illegible]

ایمان علیہ السلام

به چشمش از روی ناله‌ای در شب گشت بر سبیل از غایب طاقت حواله  
حاده نور در چشمش و در لایم نه و در کلی بر دلم مسافتی نه در فکری کوفه  
با پای پیچیده در لایم بودی غزوات بخت نام تو خطم نمی کشد  
بر سینه‌ای این چه طاق است که زنجیر و جوی آلود غنچه‌ها نیست  
ست و از استیلای عفت آن تار و دامن خوشبختی و زیان  
ریان شده از لعل غافل مانده آبی نگارید با دیده به افشتم غم  
ساحلی دست از زمین سنگی می کشد و برین نه و یک سو صفت  
بجایت مرموز و ظلمت و افسام فدا کرد و انوار نیست و این  
و از بهار دلش هر چون میل در روان و هر طرف چمن گلستان  
و خلد آن تو گوی آن معیشت برین و نمونه و بهس و عین مومن  
آب و مع من هاست فوایدی بریم و زیبا بایان نور و وفور و زین  
همی آیت ازین قرن است که شدیم چندان که در قوام قوت حرکت شد  
کام کام زدن گرفت چون باره راه و یک نور و یک ناله و می  
بدر آید در گشت و گداز چند و طاعت و در اس منظر و آموختن  
گفت گوی مردمان و به باغ نه نشان و نه آفتاب نه آفتاب

بسیار خدشت که لباس از خنجرین مسکن شوهرش را با نفرت و طردن  
ای صورت از او منکر و زیاده این طراوت و لطافت را در کمال  
ندیده و زبان ~~خفت~~ در از میکی القصر این زن به بهای و خفت  
بنشاند گفت چه تو م قبیله مار سمی کنی که سیر غول را  
چهل و سترها استمال گویند علیه خلق ایامه و ملازمتی و  
با غرار و احترام تر شیر بریز و شلوا بنه کند و حسن عالی و  
روز روز را به نای و خوش لب لب آید از نون تو خط مای تو  
گفت تا من اندک بید تو آید از خبر کنم زن به حال فریفته سخاوت  
و شیرین تو هر روز به شست و جوان با کمری سوی در شافت  
نوشته بود که لغات و سترهای و ستر زن خند از دور حمیم  
از مرد و زن به اراد و فرمان و پای کویان و محل و نای  
می آیند چون نزد یکدیگر نهند و عماره از انبوی زیور و پیرایه ناک  
شیر و قمار و سیر و کوه و تاراج و خند بهات و تزیین  
سیم کلالت و قلمت نفس بد و بد و تیر و کشته بهات  
بان به تان و ستر و جوانی که نهند خند و خند و خند

[illegible]

از هر دو پاره آن املی گرفته باز به قضا عداوت و عداوت با هم  
از عداوتش با خداوند شکایت کند که گشت و قدم خفت از عداوت  
بزمین آمد که خداوند که گشت و قدم خفت از عداوت  
باز خداوند عداوت بخیر خود را که گشت و قدم خفت از عداوت  
راه بر لوح و او رفت از هر تریست سیو سیو که گشت و قدم خفت از عداوت  
بزمین شد و در غریزه از جوار غریزه آمد چون نه کار خفت از عداوت  
مقتار را کرده پاره برود در مستطیل بیات لوح و لوحی  
استادان جا بدست و طاعتان کامل بر کمال صفت و طاعت  
ان صفت تر از شید محلی ساخته اند و نهایت آید از در گشت از  
و مان بیون انداخت و همان نقش و طاعتش از نقص طاعت  
برده و نمودن به نفس و السیتش و از جرح شطاق عداوت و طاعت  
بجویش و طاعتش و چون با طاعت آمد و طاعتش و طاعتش و طاعتش  
دید تنها از طاعتش و طاعتش و طاعتش و طاعتش و طاعتش  
و نه راه که طاعتش و طاعتش و طاعتش و طاعتش و طاعتش  
آنها و طاعتش و طاعتش و طاعتش و طاعتش و طاعتش

راہ مسرورہ راہ بہشت راہست

روزه سر کرده آهسته آهسته روان شد تا مانند کمانی به درواز  
مقبره دوام میجوید و از جوی نقاس و غیاور و فریبناک با  
طی که در مرغ زرین بال غور شدند با شبنامه مغوب درآمدند و  
روان طلعت کرد آفاق طریقت بجایه زو خوف جان و غایب  
خزیده متواریج کشیدند عین حال از دست طمع ملک نمیدادند  
و بهایه بخت موادر طوبت شدند و عریانی بسیار و طاع حیر  
حاکمانه همیشه مغرب آورد و در و تنهایی یکجایی این همه گشتار  
شد بهر شب دست بدین بدیده و فاضی انجاست از آن ای نفس  
غیاب المستعد است بهر دوام بجای که کمالش خود را در و طمع و غیاب  
مناجات زو از حقون بدینا چون خاکس خاور و زو نشسته صبح برآمد  
مقنونی به عظام او اندازد بر مایه و خروج از غار برآمده بدستور و کسب  
پیشتر گرفت و از قیام و غیر آن سخن کرده بود و شد و بلام تمیز و  
نیر جها ساب سبب الکاستادت از زکد و غایب که در حرا اعتبار است  
مدت نمود انجاست و شد و شد و تر و دره از زار بدن چنانست رسید و خدا  
الیم و عجبایی همین تر و شد و طاری کنند خدا الکد خشن به شیخ محمد محمد و محمد



باره کاریده نیاید با جمل مریدان که در وقت انجمن خود را تفتیح  
 نفس با سید صغف کام میزدند و بر سلسله میزدند و در هر روز یک بار  
 تضرع را در پی متوجه جلال عظمت فرشته و بزرگی مقامت که در حق منظم  
 و پنهانی هیأت خود تر کنش از نظر متین متین نمیشد و بولالین خود تر  
 طرد و با محمولی ترکیب یک کوهی نیمه نجاست به کیت کیفیت عبادت  
 بطوری است بودند مندا نشستی کوی است بر طول و عرض بر سلسله و در واقع  
 مندا نشستی که امید نگاشته از زنده کار منقطع کرده و از روی اعجاز  
 همه آثار و نشانی است تا باند که بدین وسعت اندک است و  
 یزدید و شهنش است در میان و نشسته و در پاس درخت خرم نموده  
 است و توفیق و در دود و مخالف کمالی که در چشمش در سلسله است و در  
 از اینجه است و از اینجه از نظر فرشته است و در اینجه در دود و در دود  
 منسخ آقا زار و نور یک در سنگ راه طی نگرفته که در غرض است و در دود  
 الطاف و عطایات بدیدارند کشتن قطعه نمیشد است بر سطح سنگی از اینجه  
 لطیف و خوشگوار مانند سلسله بر طرف چنان و می کلک است و در سلسله  
 و در چنان و در چنان که بر فرق زمین است و در چنان و در چنان

کار و نام از اینجه

[illegible]

مع حنت لا برانفوخ ویر از غزلت ناله و غم زنت می کشد  
شیرین است و هر قلعه  
بهاره ای که بختش کز دود سوزی  
فخار بهر قوتی چون ایوان به روی این آمده  
زیر این درخت بنام ورن را در میان کوه و دره  
بنیاد نهاده و در مجرای آب فروخته آن استخوانی بجای او سنگ نهاده و در میان  
طایفه بخت میگویند که در کمال دست برون زن کمال داده باغ و نهال  
و بوم و گلزار و درخت زن از این خانه و در آن زن بر نهال  
نشسته زنی که در بخت و شکست میگویند زن را بگوید حمایت تنویست  
و در آن سر زود و نهال که شکست خوف نموده است که بگوید  
تا بهر و حقوق است و باو عشق و لیاقت نموده و در آن طریقت و در آن  
درخت نقد نموده و بنیان را سم زانچه نهاده با عود و طاهر است بهر کار  
ش و سر از بهر تو به پاس افتد بد از این میوه بهر پاس افتد و در آن  
باغ نهاده زده بهر گامی که او مالیده طبع احسان است چنانکه از این طریقت  
مانند بوشت را جلد بد زفته بدن زن در طریقت صفای است چنانکه بد از این

شیرین است

[illegible]

[illegible]

1993

قبول نمایند و گفتند که انبیا تجار تیره و اوافد همراه دارند  
خمس اعانت تو حضرت تمام باطل چهار منصف است مدینه است  
همینا تاخت آورده اهل و اعیان را بکشت و بر سر بازار کشت  
چندین را و عرض گفت همان عقل تو کند زنی است از دست افسطار  
بهر حال نگاه کن ای نیکوین آن هنوز میباید با بر و اهل من اهل  
منما از هر یک که باس و هر کس را خنوده مبدی یعنی کند حسنه  
ماره من سخن ترغایت و دل کند از خنود عا غیره اولان و چون  
آن حضرت و باعث ترس و کات و ملاقات بسند و بدانی احمد  
که با نیر و سبحان و بعد از آنکه نکر و امید و بعد از روی این قیمت  
خون ایشان از من بستانید و حاجت رد بر سینه افترا آورده گفتند  
سنگی عین قناع کبر که افزون تر از فراخ مملکتی و در حق خود بخود  
عقل مصلحت آموز خستند و ازین اراده ناسوراب بگذروند  
غما و مارا مغبون پسند زن از راه اجده او نه عرض کنونی خدا الم در  
آتش نکرند انجا میزد هر خنود زن و تهاون بطهوری بعد از اگاه  
و رسیدن میبوی منوریم کشته مظهر ملکیت و تمید گفت که چه کند و چون

و ملتمس بود از شریف قبول نمودن کلاه پند سر کرده ای که شریف از آن  
بر حفظ او و میراثی آن سرزدان کوی مجاری را هم در دست خود  
قبول داشت گفت ای فلک زده اگر چه چنین حال از میراثت و  
و یا بوجه و اظهار مرا کنم اما و از حدین مانده و خلاف محلیت نزد  
لیکن من متوجه حق سبحا کمالی مطهر مانده داشته بدانم که یکم  
بالنس و آن زود در تسلیم ملازمان کن و در طبقه اسفل کنستی  
خشنین زن که زود قبول مالکت از غایت مستلانی چه کرده  
فلان کنست و غنچه داشت از آن زن طالب نفس در آید و در کوی  
بر یک کلاه و درخت که بواسطه ستر عورت به غنچه میرسد و سر او دیده  
نی تعلل و تا مانع غلغله ای تو فلان سال و غلغله ای تو و غنچه و سر او دیده  
مهر و قص و در آید بای نوبان متوجه است منت غلغله ای طالب غنچه  
استماع ز مردان سه اسیم بنده افتقار را از خود آمدن کنستی و غنچه  
ساخته بر آه امید و در پس مسدود خواهند از غنچه و غنچه  
عم در میان آن غنچه ناز بر غنچه هم سازگی گفت و چون متوجه شد و مال  
حال بر سر لغت انداخته و در غنچه غنچه بر سر غنچه و غنچه و غنچه

بسم الله الرحمن الرحیم  
از خدا اینم بستم و حق من مستگیر الفی الحقیقت بعد از حق  
والله اعلم بحقیقته انما الوقت کما یراه و لا یحقیق و لا یروى و لا یقول  
نیز کما بیت لکونی فایسار ازین سخن متوجه نمائید و ان شاء الله  
میگوید عافیت ای جوانه زور و بهما ره چون زشت ابدان است مطابق  
ظن امن تا یافت در شب نماز و سیاست سرودن تا پیغمبر است بقدر ممکن  
تجربیت و در و نشستن سکوتی راه یافتن حجاز به سبیل استغفار و سبیل  
پروا نشدن از راه روان شدن مجرب و کما یراه از نماز و عوی است و بافته  
منه چه پیشند همچون برون هر دو یکدست میوه و اورا حل گرفته بعد از صبح  
بناید و از دنبال لشکرش تو سر تو بر زمین گرفت این چهار چون افروز  
و لا یبدر از غایت بیکری غنائی تا لکن و نشستن و درنگ بر روی شکند  
چون خطاب اصحاب ضیاء از کثرت عدد و میوه از حد سبب شای و از روز  
استیلا ای چنین صریحی تا بسندیده و زینما الجهور رسید گرفت و حق از دست  
این حال از دهم و موقوف نمیشد که مال از دست میروا کند و محمد در سبیل  
صحت میگوید و نقد آید لغیف ای موهن نشیر دل اظهار نمیدی استغفار



[illegible]

[illegible]



چون شکر خورشید بر آید بر سر دشت و درخت  
آدم و جانور را که در آنجا است که شکر است  
باطن و جان را که در آنجا است که شکر است  
مقیق و شکر در آنجا است که شکر است  
از شکر و شکر در آنجا است که شکر است  
سوی که شکر در آنجا است که شکر است  
باطن و جان را که در آنجا است که شکر است  
کشته و شکر در آنجا است که شکر است  
حرکت و شکر در آنجا است که شکر است  
نهایت و شکر در آنجا است که شکر است  
معدن و شکر در آنجا است که شکر است  
تجرب و شکر در آنجا است که شکر است  
شیر و شکر در آنجا است که شکر است  
خوب و شکر در آنجا است که شکر است  
خوش و شکر در آنجا است که شکر است

چرخ خورشید و ماه و ستاره ها را در آید  
 و چون ساعتی برین گذشت حریفان را  
 مریه بآید شکوه معنی آن باوه از سن مضطرب و آواز غوغا  
 بوزن غالت حکمانه و طعنه و توهین و تخریب و تاخت و تاراج  
 فلان کمان خمیری آنکس بملق کمانه طعنه و توهین و تخریب و تاراج  
 از این خبر سنس آنکه در دو طرف افتد و شمشیر و تیر و کمان  
 طاعت بر سخن و تیر و کمان و شمشیر و تیر و کمان  
 زن انصاف و کرم و شرم و تیر و کمان و شمشیر و تیر و کمان  
 از طواری و تیر و کمان و شمشیر و تیر و کمان  
 نواده و دلا و فرزان و تیر و کمان و شمشیر و تیر و کمان  
 حقیقت و تیر و کمان و شمشیر و تیر و کمان  
 حقیقت و تیر و کمان و شمشیر و تیر و کمان  
 حقیقت و تیر و کمان و شمشیر و تیر و کمان  
 حقیقت و تیر و کمان و شمشیر و تیر و کمان

سید بن ابی طالب

[illegible]



نمانند استعمال او بر مردم نیست پس بدین وجه تا مردم شرافت را باطل نمایند  
سختی نمود تو خود را نمی داشت و بتبع این بی شرفی و بی شرفی  
به سبب این که از اوقات تا بر اهل بی شرفی ظاهر شود و مختلف تمام بر این بود  
چاه و مافوقانی ظاهر و این قوم با این بی شرفی خود و بی شرفی و بی شرفی  
نحال عدم سرگون ساخته و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی  
فقط به یاد دست نشستن اگر نه روز را گویند نیست این بی شرفی  
اینکه ماه بر این طلب است و این بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی  
شتر فرزند و لو تو با او بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی  
غیر از مصداق بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی  
چون موش را در شکم فروان روا نیست هر دو مارند و از این بی شرفی  
نشدن فی الحال از حاده انحراف کرده و راه خود را گرفتند  
این معنی را باعث خیالت و افعال خود و حضور اعیان و شرفی و بی شرفی  
بر و باه گفت ای وزیر خیر اندیش که در بحال عال و اقوال و بی شرفی و بی شرفی  
خواهی و دولت و کمالی است با او و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی  
علم بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی و بی شرفی



ما بحسب ظاهر و تحقیق حضور و تحقیق اندامه و لا محاله می توانستیم راه می توانستیم  
ظاهرین را ازین سعادت نفیسی نباشند آن شتر بیجور فاطمه آن بیجور  
زین حضور شرف آید او را مجلس آوردن از دایره صواب خارج بود  
زین ایام بر اس در دوشن طلب داشت اکنون میلهای میخندند و غرور و  
سرسش آن بیجور و جمیع کوفته اندیش فتنه شتر بر سر راه بندختند و فاطمه  
آورد و باده گفت ملک ازین رکنند فاطمه قرین تو به نیاید کرد اگر چه  
تجربیان و است و از هر کجی نهادمانی برگردن دارد اما کلمه طویل است  
جانشین غریبی نیست و از کثرت اطفالی نهاد و بیشتر کوفته هر جا  
نمیخواهد و با این تنومند و کثرت نهایت تصدیق باشد آن بیجور  
در اندام فرصت او را در این فرمان ملک کتم و در هر کجی کان فرمان بدین  
بعد از انوشن نام الفتنه شتر کلمه جمیع در آن صواب است و بظاهر طشت  
زندگانی میگرد و در باده بیسته طباب خدای در دهنش در از کوفته و اسطی  
از باد آورده کجین میباشند و قابو می جیت قضا را از دست شتر آورد  
حرم و از کوفته و ترین افعال است از دین و از کوفته و ترین افعال است  
بیجور و ریمان مازنش در این شتر بندند و سرش در میان او بندند

شتر از دین و ترین

[illegible]

خداوند که بنا بر اینست بود که طاعت بر ما واجب است  
 و قیام نماز بر ما واجب است و زکوة بر ما واجب است و صدقه بر ما واجب است  
 آوردن خوش آن طاعت شایسته و کمالی می بخشد و شکر فرموده و اما  
 بنا بر جمیع اینها در آن صومعه بود و بنابر این ملک و ملک و ملک  
 قیام نماید چنانچه در حدیث آمده است که هر کس که در این شهر  
 است که است تمام آن را در حق خود می گذارد و در حق خداوند  
 ملک را در روز قیامت برین واقف و قیامت یافته است که هر کس  
 رساند آن بهلولان عرفه لقب از کس که این مقصد سخت تر است  
 می دهد و چون چیز کنان در آن صومعه بود تا مخالفت از این امر  
 خارج می آید و غایتها و این باشد که هر کس که خوشتر است  
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 آن است که در این صومعه و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 چند اجتماع نمایند و اگر این صومعه در عبادت و عبادت و عبادت  
 بوده و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 باز نگردد چیز کنان از عبادت و عبادت و عبادت و عبادت

[illegible]

شکسته مهری نماند غریبه دلداران را که در این دشت خالی سخن بگویند  
دست خلو چون این طلب بشیبه  
که سنجید و اندوه آورم که در غل و دشت  
سر از چشم عالم این هم و غم که در این دشت خالی  
ملک نه جمع از یزید و زلفی که در این دشت  
بر آید بر سبیل غرت منم که در این دشت  
و عید که در دمان قوا طیار بر آید در این دشت  
محتاج بود از مراد لاس نان گزیده بر آید تیر میزد خوات که بر کیف  
که میر آید قمر اضای از کوشش بر آید خوشی بدلان میان آفت  
ای خواجه به طلب حسرت از دکان میر میزی اگر روز مطلوب است  
که علی الرغم زور کلد از تنجات دنیا متمتع کردی غلوت ملک کن  
یکبار از آن دفع دنیا مستحق نشو جولان این دفعه را فور علم والسه  
بخت را منج و طالع را مساعد لغت و بسبیل آن مویشتر  
در غلوت ملک شرف شد ملک زده بر استخوان و استخوان  
آرد مواجبت فقر ز کوه و در غلوت این غلوت ملک را طلع  
دندرد و ملک را

و باز است بر و متعلق گردانیده و در باب چهارم اسباب بنوع و محل آوردن آن  
و مرد و حیوانی تا اید القواء مبالغت است که کشید بنوع بعضی از کلمات  
استنایلی نامر نوشت و کیفیت حال **الطبع** و او در این نیز و در این  
برکت از میان آدمیان بر وجهی است از غایت و ذرات و در این  
ملک موشان ایما حبس که است و برتر این غیب و این سید و در این  
لا بر و دست دارد و توان یافت مردم و در این غایت و ذرات و در این  
علامه و خیار انداز این معنی را معنی شمرده از لطف و انوار و ملک  
و در این وقت که ملکه از او آید و اسباب بنوع و در این وقت  
ملک موشان با سباه از آن غنائی عظمت جانب ملک از او و در این  
ساخته از مفرقه عظمت نموده و در میدان خبر و گوشه نشین و غایت ملک  
پسند و در گوشه نشین و گوشه نشین و در این وقت که ملکه از او آید و اسباب بنوع و در این وقت  
خبر از گوشه نشین و در این وقت که ملکه از او آید و اسباب بنوع و در این وقت  
ساخته در باب الطحالی است و نماید و در این وقت که ملکه از او آید و اسباب بنوع و در این وقت  
گفت از این و در این وقت که ملکه از او آید و اسباب بنوع و در این وقت  
در مفرقه غایت گفت میکند و با موش طرف مقابل چون غایت و در این وقت

درین باب نیک عمل نمودن با صلاح القرب با اختیار یا بدین اوصاف  
مردوخ داشته اند که اکنون کوس خلب بر سر کوفت غیر از آن که  
التشر فتنه استعمال یا بدین عقلت محانت ملک زاده موقوف  
ساخته کریمیت ملک زاده تحصیل مواب درید خیر اندون به  
تروقت فوج تویر آورد و فرموده تا در فرزند کنانند معبارف نمود  
لکار برزند چون ابواب کنج مفتوح شد یکبار راه محمد مدقوت  
بر زیر آله در کنج خزانة نقشب از درم بدید نمود ناچار سپاه را بوعده  
نمودند ساختند و القور سر آمد و علم مبارزه هر دو افت اعدا و زمان  
کارزار برافراشت چون موش زرین و خیال کرد و آن بویاع مکر  
رفت ملک موشان حکم کرد و نخست لشکر فتنه بر غنیمت رخت آورد  
کما یکد ما لها منسوب است بتقدیم ساندل باز یاده تر از موش  
از هر چهار طرف باز روی غنیمت در آید از قولی که ما را به طلو  
و عمال و بویست کوس و طه لان و افشال لن هر چه از جنس خرم و  
پسپان یافته بدان بریده هر یکی را صد باره ساخته و شکاف  
لین مهم عمده ما بفرم زبانی و در خدمت ملک حضرت زودین

نظام نامه

نیکو نام شد از او آدمیان صفایا تر متب و بود من و سایر  
کارزار است کرده از مای خود بکنید و تقاعده مبارزان ملک طلب  
روح که خوش میانی بند میانی ازین تقاعده ملک اوده خبر و ادب  
و از قهر و غم بر او شده است و من و اطلس ایما کردند ملک زاده من  
بفرموده تا مونسان او را در ملک بطلب با آگاه ساخته اما دود ملک  
خود را که این نهاد سوار است بهشت با درستی بدین و مراقب بود  
و را زدند و از غری سر لغامی سر اسیر شدند و سباه ملک سوار  
سوار سیر غم را مقدمه رفت و طغی کا شسته به حال دایره و دایره  
و را آمد و جهان را به تنع میداد که در اندک علف سیوف و دیوار  
و تقیه الف بهریت را غنیمت دانسته راه فرار را از دو و بی نامون  
حان سلامت برده ملک زاده بعد از ارس و در این و نوازی  
میدان بر آمده در حص حصین منحص کرده و احاط و اطال و در و سمن  
خیمه و افراسن و اقبال همه تعین از دایه دانسته چون سنبه را که بار  
سپهر را تنع ازین لغز تسمیر و تلکون زردار او نیامد و بر آمد و مکرده  
از راه عمرت نامت ایلمی نه ستاد و الهامس نموده این و لعل عاصی را



نظر ز چهارده آورده و سعت از اربع ولایت باز کنند ملک  
 موشان با وجود خاست نفس تا بن کریمان اعلیٰ تمام کرد و  
 از چهارده اطلاق نمود غلبه را عمل مستر و کرد و گفت ما را از اسفل  
 نایره قبال عوض اشترای مملکت شما نیست بلکه ما را خواست نشسته  
 خود نیست ملک زاده این معنی را از جمله مملکتان اگلاشت نشسته  
 بدو مل کلل و باطل مرصع و مهار ابراشیم مرتب ساخته در صورت  
 ملک موشان فرستاد و اولب اعتدال مضبوط ساخت و  
 بهجت بند تقصیرت خویش نوز شبها نموده ملک موشان مطهر  
 به منظور بدست خود مراغب فرمود و افواج را در حصص گردانید و شتر را  
 بدستوز قدیم در آن صوماطی القمان ساخته علم ترخانی در حجت کرد  
 و از حصول این فتح غیر مرتب سر افتخار با و عهد کوتاهی کون با شما  
 برده از روی غرور و بزرگی همه که با موشی اگلاشت اکر ملک زاده  
 در بدایت ظل موش را حقیقت نداشتی و عدولت او را نکرده اگلاشت  
 در اطلاع میان خصوصت و استدفاع ختم مقید میشد با بدک توجه  
 آتش خمدان را می بدیقت و این بدلت و خفت مرور با شتر

علی بن محمد

فایده مند و اگر فایده ای ناپسند و در باب علاج می خواست عانت  
صورت می بست و اگر جهت تنج می داشت لیکن کما شست ملک که می  
تا بجام می رسید بر تقدیر عالی از و مسلک و نیت و فرو نشسته غبار  
بلا و بر عار بالسر از زرد آمد و منتهی شد و در همچون اندوه و ناله  
نزد کان که دشمن نتوان حقیر بخورده و از او ایستاد و قدم بر پا  
نعلات انداخته و میان یافت ایستاد دشمن خود است  
بلای بزرگ غفلت از دشمنی غافل می سپرد خورد و منتهی شد  
نور کین نور و شمع روشن می خورد و منتهی شد و تیر اندازان  
لین تو میمان جوان بر عانت و دشمنی زان نقاب از رخ  
نباید شد تا درنگ به باز دکان محبت آمد و منتهی شد و تیر اندازان  
می رسید که و اقواس به زان کان جلوه است بنا را گفت عیادت خبر گوید  
که در سبزه از سبزه های بد ماندگانی می رسید و داشتند و در لعل جو  
و غنفلان نقاب از رخ متغای صغیر شد و در تمام کمالی باید سر نهاد  
از دست داده و معاویه از حد گذر آیند و از انظار سبزه باز نموده و در  
از دشمنان قاطع می کشد و غش می کشد و کت آورده و ناپسند منتهی شد

آنکه علبان قهر آور از خانه می آورد و بسیار می خورد و آنرا نیز غرض  
 نگار بر دانه را که در و طریقه قلندرین کزیده خاکستر بر حبه می کشند و  
 از آوده ساختن جهان کرب و مصیبت حاجت قدم فرساید مسالک می روند  
 اما از آنجا که شاید سفر و معایذ غرضت گشوده بود روز خمت بمنزل  
 نازک بود و چون در ماند و آثار و نمکی با اعضا بدید که ناچار از جلوه خوف گشته  
 بپای درختی در کنار تالاب رجاء اقامت افکند و بنا بر عمر در ویرانه  
 منزل کرد و از برای روز که آفتاب جهان بیست مسافت گیتی قطع  
 کرده بمنزل خانه مغرب قرین شود چهار قطره تو تو تر از فراز پوای بر لغت  
 فرو روند و اتفاقاً آنها بیرون بودند و شعله حرام مشتعل گشته فی الحال  
 بصورت اصلی خویش معاودت نموده رختها فرو آویختند و آب ناریه  
 بعل مشتعل گشتند باز کان که چون این حالت دیده کرد و آتش  
 بر خاکست و درخت آنها بدست آورده در خوف تنه درخت بر سبیل  
 اخطا بختست بعد از لحظه برای از آب بیرون آمده از غم فراق  
 درخت سیر می کردند و مخطرات بهر جانب بر می داشت و دیدند  
 ملائکه جوانی را در خوف درخت دیدند و عمر و الحاح سپیش آمده در آب

رفت لاله می گفند

رفت آنها سر خود بفرمودن اقرار آنها با حاکمیت مقرون شد  
فقط تا وقتیکه عرض من بشما محض است تا کارهای شما در پیش  
میرود اینست که من بابت این خدمت طلب ارجاع بوسیله  
بمانند توجه و معذرت من بابت این است که من بابت  
و حاجت من بر سر سبیل خود بستم من درود و حمد از او می آید  
مناکحت و صاحب است که در توفیق و انانیت و انانیت و انانیت  
از مال و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب  
ایضا و مواد و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب  
آتش بنار را باغای نزار و به نوز و صفت و صورت و تصویر و این  
لذت و حال میگذرد و این چنین در اورد و توار و توار و توار و توار  
اهل و عشق و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
خود استعداده و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
و این را اگر گفت با نهاد حسن و جمال لغز و ترو و این سال خود و ترو  
معین خود ساخت گفت این را تسلیم من نمایند تا رخت که کس قبول  
انیم تیر و این تیر و این تیر و این تیر و این تیر و این تیر و این تیر

بچاره بودی در غایت، همچنان در حقان خویش مبتلا شستی  
 صحبت با خیر طویل و نوده گین گشته چشم بر آب ساحت  
 بوجاهات تسلیم و تسلیم گشته که هرگاه در غایت  
 جام تو چنین زخم نبوده که خست و خست و خست و خست  
 مدخل و ملازم از آینه کو قرار آیم تو چه نمیکند قصه حوال آن بر  
 را بام نهاد آورده رخت و کفن باز داد و رخت لودا منور شد  
 محفوظ داشته و پیرده مشکین بر نه شبت بخانه آورد و طبا  
 فاضله و دیور زینت و زینت بر نه تمام قریبا است و صحت او  
 سر راه حیات و انکه روزی بخت بدادارش بر دلخت و بدی قله  
 از لایحه دوی و لغزش چشم نه باطل نه استیغ و لغزش چالشی  
 رفته تعلقات رفته کار کینه که از طرد و مالتی بازده کاروانی  
 و ما هم می میردی و از کشته جسته شربت وید کایه مراد  
 از غایت شوق بلبل آسا صلیب متحانه میزد و میزد و میزد  
 زبانی و لغزش تیراند ششم میداشت ساقی نور پیر از  
 جامه مطرب بگو کار صفتی و خامه در و درایم گشت

لغت پیر

[illegible]

الشيخ

[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]

پہلے پتھر

[illegible]



چون بختت و خدا اول بختت را میبرد و خست بختت را بر  
در آفتاب و آفتاب را بر برف و آفتاب را بر برف و آفتاب را بر برف  
و آفتاب را بر برف و آفتاب را بر برف و آفتاب را بر برف  
خو گفت و من چو بختت را دارم و بختت را دارم و بختت را دارم  
ست و در بختت و در بختت و در بختت و در بختت و در بختت  
نشته به بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت  
تقصیر و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت  
سینه هر چهارتن و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت  
از زنده بیا و دم تیان بیا و بختت و بختت و بختت و بختت  
از حال مغایرت هر مغایرت بیا و بختت و بختت و بختت و بختت  
تا بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت  
ساعت بخوبی و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت  
بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت  
کشت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت  
می بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت و بختت





[illegible]

[illegible]

دینار و دراز و دراز و دراز

[illegible]



[illegible]

استحقاق این مقام را از طریق دعا و نیایش و استغفار  
از خداوند متعال و طهارت کلام و دل و بدن و  
استقامت در راه حق و استقامت در راه حق و استقامت  
در راه حق و استقامت در راه حق و استقامت  
در راه حق و استقامت در راه حق و استقامت

تصور مستقیم میگذرد و در این کتب که از طریق دعا و نیایش  
و استغفار از خداوند متعال و طهارت کلام و دل و بدن و  
استقامت در راه حق و استقامت در راه حق و استقامت  
در راه حق و استقامت در راه حق و استقامت  
در راه حق و استقامت در راه حق و استقامت

علاوه بر این موارد و موارد دیگر و موارد دیگر  
و موارد دیگر و موارد دیگر و موارد دیگر  
و موارد دیگر و موارد دیگر و موارد دیگر  
و موارد دیگر و موارد دیگر و موارد دیگر

و موارد دیگر و موارد دیگر و موارد دیگر  
و موارد دیگر و موارد دیگر و موارد دیگر  
و موارد دیگر و موارد دیگر و موارد دیگر  
و موارد دیگر و موارد دیگر و موارد دیگر

و موارد دیگر

[illegible]





کتابخانه عمومی شهرداری تهران  
دفتر کتابخانه مرکزی

کتاب: ...  
نویسنده: ...  
موضوع: ...  
تاریخ: ...  
محل نگهداری: ...  
توضیحات: ...  
شماره ثبت: ...  
تاریخ ثبت: ...  
امضاء: ...



[illegible]

بازو چنانکه از خود بازو را بر روی زمین خال شده  
طبع و الا که از خود او است از اصل غلط از بدین گونه است  
کتاب آن هم بخیر باطن میدار و هر که از دست بدست می آید  
و تعین فرمود تا پیوسته که در این راه از دست رفت  
و باقیست و از دست خالی است و شاید از بدین گونه است  
که کار از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید

باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید  
باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید

باینکه از بدین گونه است و از دست خالی است و شاید

[illegible]



ز به و باین مسکنین خاک بیان و گوایان خاک نشین از  
شعله های آتش فروخته و خاکستر طاب بر همه عالم و بهشت  
کارگاه عشق می افروزد و قطره قطره دل و دلت لبت مگر از  
سیر و برین بهشت رای چشم و دله آن حال می بخت و دله از آن کلون  
رخشان چون لعل بدجگان من کلنر از رنگ عقد برون و بجه  
مرغان مسافحه از غم وصال جانان غبار حسرت بر فرق و دله کار جو  
می بخت و در غم غیب مجلس تنهایی و رفیق هنگامی نوای غم زین حال  
دوست می بود و همواره از روی غم و سما می دلش و سما می بار  
و هم می می نشست او را ز دل یار گوید و هم نفسی که از غم طایف  
غم آلوده که در طری کینیم و دله و مصاحبه می نمودند و آگاه  
از آن غم که سینه ها را از شر از غم جان سوز می نشست و در آن  
حال و نور منظر ناظر حمایت کس می بود و بجه و بهشت و پیش رفتیم  
نمود است غم می



بدر آن روزی که از آنجا که هر مرغ زیرک و طایر دانا  
چون شانه زلفه را در کمال کمالات و اقرار متوجه می‌دید  
از پناه مهاجرت و مولاست بسینان قلبی آینه و آینه‌ها  
لکیزه‌ها گفت ای و نشو و نما شرفان شیدا و سر طوطی  
و لکیزه‌های نوری دندانهاست این آینه بوی مقصود بمن  
نرسد و کل آنند و در چنین خاطر و کلامی سر او غم‌زید و غم  
در لب غم‌گوش الم فرو منزل و دست آینه و آینه‌ها  
عاید بخش حقیقی بیکبار فرا انگش زبانی که صدای طوطی در طبع  
کون ملک است و است آفرین آفرینیت باینکه خواهد  
شکست و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت و نداشت  
چون در این آینه که نداشت و نداشت و نداشت  
نشد سیم و طلا و آینه چون سراسیمه شد ای و نشو  
غایت ایلاس رسد از طاعت آناه و حشر و کشت و کشت  
نجات طوطی نشو و نما مراد فاضل گرداند نه تنها تو طریق بیدی  
شیرای اختیار گرفته طرز و آینه و شیشه‌ای نوا حداثت و شمشیر

این کتاب را در روز  
 شنبه یازدهم ماه  
 شهریور سنه ۱۲۸۵  
 در شهر تهران  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای  
 ملی و در  
 کتابخانه  
 وزارت معارف  
 و اوقاف  
 ثبت گردید  
 و در روز  
 شنبه یازدهم  
 ماه شهریور  
 سنه ۱۲۸۵  
 در شهر تهران  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای  
 ملی و در  
 کتابخانه  
 وزارت معارف  
 و اوقاف  
 ثبت گردید

تونس  
تونس  
تونس

[illegible]

[illegible]

مجله

مجلسه اول

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

تتمتع بعد استكمالها بمرحلة النموذج الثاني

من کا منہ لپکا کر کے اس کے منہ میں ڈال دیا۔

تدريس في علم النفس والادب

پیش از این در کتاب آفتاب زکات

کتابخانه عمومی و اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران

بريد الخليفة في ايامه

11-11-68

در حق زاری کجانی در حق غول نیز گفت ملک ای منیر  
 عالم گردید بر تو ایامی که خدا را آورد و تو را برده حکمتش  
 فرود دانست از غایتش و خود بخود بین استقامت و تو را بین سلاطین  
 از کارخانه عقل که در ششای تو استقامت داده و خود را به دست  
 تو برده اند از دست تو برده و در عالم خود تو را و ملک حرکت تو  
 ملک باقیش را بشمار بشمار این خواب در کل نیابت است  
 دروغ عاقل شود پس بدای حکیم چون از هیچ راه نبرد  
 جمهور طام و زمره و ایلان اینست و ملت بر زمین عجز ندارد  
 ملک را از غم فرزند دل این دانه کشید بر آتش تا بس مشیت  
 جهت استعلاج بی طاقت شده اند او را و دیگر که این بایر  
 از سه ملک زبان منطقی کردند طراوی بی ایمان که خورشید  
 از دانی نماید در انباف حکمت و اوقاف و لا پیش از او آواره  
 در اوقاف و هر کس تقدیر استعداده است و بی عجز و در او  
 پناهی سلوک عابد بر دانی باشد پس فرزند که از عهد من است  
 با ملک زنده و هر کس و دلستان بود و هر چه هست و هر چه

راجع

مد

مومنت

سینه  
و ازین برون باطله ای یافتند ملاکات خود را سرور  
برسانید و بدید که کونکشن ازین برکنش و بر در طلب و آن مهر گشت  
زده و باغی این و آن سطرانج بیگانه ای انداخته بر زمینش چون بپوش  
مینه و سر و کشتن فرس و بجهت طالع و دنیا محبه از غیر و  
نقد و عین خلوت استغفار طبعش نموده کشت که سر و کشتن جلدان  
سرمه بر داشته باقی الغیر خود را در میان ذکر دلت تا اول غم  
که آدم بپوشد و کافور کیش خورده و کلام ترک ستمک متاع شوش قیاح  
پرده اگر زهره خورشید از آسمان معلق زبان بر زمینش آید و اگر  
پرسه ببال و بر در و اوج لا یتب یا فون تدبیر و کشتن در شیشه  
نشانم گویانند خون نمراد در شکم خون آتشین آردم  
فر اجدل و دروغ شو و بگوید هم خیمک تنش و فاکلیر و بگوید  
یا فون خوف از شما بگویند و خوف و کشتن طبع از اول و کون جلدان  
سروشست و فون و دلت باره خود استمداد و فون و فون و فون و فون  
میان کشتن کف که از تمام طالع نبال ندکیت در فون و فون از آنکه آدم  
چون بپوشد در اینجا است از آنکه تا فون و فون و کشتن کالبد باشد

که الفون و فون

سیران وقت بر نیامد و هر چه را بخت اقتضا نماید بر سر مهر از خط فرمان  
نمایان کشم که از راه از یاری گیری و پشت گرمی بود و دست می نمود و در دست  
شکست و بخت یافت و فرزند مسند تا توانی بر خاست و وقت نیز بر آن  
که هر چه ای که دوست دهم خود را بدینا بمانان بکنم اگر به مسعدت  
و مانا شستیز آید فیهو الم و لا فیه کوی مانان بمانان بمانان بمانان  
نوشته از فرمان دهمی بخت گشت و چون اساس کار برین بنده قرار  
یافت بر خیز از جوار بخت زاده بمانان دست آید بمانان بمانان  
زوجه می آید بخت در خباب سوار سیر سوار بمانان بمانان بمانان  
که آن بمانان زاده و دل بد را بمانان بمانان بمانان بمانان  
آب مانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان  
فرار بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان  
خو آسان گرفت و دران محراب بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان  
تن بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان  
خط بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان  
میز و بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان بمانان



تمام نزدیکی آمد پس وزیر رسید و کسی و در پیشه و بدین شتاب  
 گام میزدی گفت مردی کام ملاح اکثر گاه برای بطبع نامی نگذاهی  
 میگردم و در وقت احوال و خیال نه در آنجا نشستی می مردم اکنون  
 که ملک زاده غریب اختیار کرده بکند و بیا میگردی می ماند و وقت  
 حقوق برین داشت که از خان مان و وای رفته بدینال شما شناستم  
 و در نهادن شهری است بس عجیب که اگر ز نوری اش شمس  
 بر زمین می کام زده باشد و یا در سبیل بحر مترد کشته می تاغل و  
 تصدیق می تو بر آتش مرم و معلوم کنم که کام است و کامی ملک زاده  
 این چنین سفوسن موده نشا ط کشته رسیدن جوان را نور عظیم داشت  
 و رسید به میدانی که درین نزدیکی شخصی بر روی آب رفته با حواله  
 ملاح وی نظر کرد و در جدیا گماشته گفت آری فن کامی خان خبر مید  
 که کشته می و شیار کشته مان در غایت استحال کشته ملک زاده  
 رفاقت این جوان بهر شرف ترا بر کامیابی سکون گرفته تمام محتاج لبر شاد  
 امید یافت و در طی مرزات مردم خان برق و باد شد چون تلذز  
 از راه دیگر در وقت دید مردی کهول از دیال ضیان تنه می آید که با جگر

دل باز

و شش نمیرسد چون بر نهر رسید سست تر کام زدند آغاز رود و رفت  
اینان هم استان شد پرسیدند از کجای کسی و مکر و مکر و ایلده کجا  
گفتند شهر فاطمه می رسم و غنیمت بر اینی شما دله و دیام بخارزد  
غنیمت او ستاد و در دسته بخار است سر اسیر است و تیشه من  
تا رطم ملی میکند و تر است هم طوز من بر از توب آن خیانت جان از  
شیر تر است من که تا بدان طاعتش فرماید و گوید جان تارش کند  
و بدین گونه قصه دان نواز از کس آن قصه خفت از هر کس  
به شش آمد خوب را از دونه ضیق است چنان مرتبه عظمی  
بخش که بویان شکر خای خرد زبان به تحسین کنند و مار را داد  
من کرد که فکر چه مهند من بدو ترسد آن است که از خوب کسی است  
زنی سخی نام چون مرغ دیو ابر و از آید و کسی را که بر و طوس نموده  
ارعه عای کند از منزل مقصود مرغ بختین باشد که در دار  
اوچ کوی که دید و در چشم زدن طایر گردانند در خشک است ز لوله چو  
بهر لعل از مطلع و از طوع اقبال فرموده اتفاق جهان را سوخت  
منور ساخت و در کنار دایه سعادت مند بلند پایه آفاق خاتون

در آغوش حق قرار گزیند به دولت و هم به شرف میایستد  
در هر یک از این سه راه دولت عظیم بتلویزد و آن قلمی است که  
بر دم که صاحب لغات گشتی و این وقت غلامی که حقوق بر  
الحام خود و بیخ را و وسیله یافت از دست خود ادا کرد و در حق  
براست و گشت اما زبده خدمتی که نشانای حق بود و گشت  
رسم گشت داده و به بهر آموختن کار را از جمله مقدمات دانسته  
بر این راه دولت و مل مطلوب و نیل سعادت و صلای بار و بار  
یافت و به همیشه امید نا هموارهای پارس آرزوی خاطرش را  
میشتر روان شد و سعوت سفر و شداید راه بهان غایت بود  
هر کام می نادی و کام گفت با افتاده و از هر قدم در پای و رخ غما  
از کفن میکند شد و در هر نفس طوفان جوانان و خوار و میوه طالع  
بنا بر آن بود که گشتی و غرق و طالع و گشتی و گشتی و گشتی  
از دست رفتی و گشتی و گشتی و گشتی و گشتی و گشتی  
نیست و نقد و زرشب که چو دریا و از آن بیابان آتش را که می  
چو آتش را که سبزی را دیدند و سبزی که نفیست و گشتی و گشتی

منتهی

[illegible]

[illegible]

فقری

و قوت کفایت فیض کناه ثوبت میکردند تعالی مرا آتی عطا  
کرد که ایامی بمیانی از آن گذشت بهمان دست خود که در  
آن جنگی که در برید کمال رسید و سینه ایان کرم روی بناوید  
یعنین در این جنگی که ایامی بهمان کمال رسید و سینه ایان کرم روی بناوید  
آورد و در آن جنگی که ایامی بهمان کمال رسید و سینه ایان کرم روی بناوید  
متلاشی شده و او پیر زنی پاشیدم و او بعد استود قدیم و کهنم عدم  
بهره و در آن جنگی که ایامی بهمان کمال رسید و سینه ایان کرم روی بناوید  
آبی بود و در آن جنگی که ایامی بهمان کمال رسید و سینه ایان کرم روی بناوید  
و در آن جنگی که ایامی بهمان کمال رسید و سینه ایان کرم روی بناوید  
به عجبای او خضر و از او کرم آبی بر روی کارا آریغ و در آن جنگی که  
بهرای رعایت کن و در آن جنگی که ایامی بهمان کمال رسید و سینه ایان کرم روی بناوید  
ول بار از و جو فانیس که تو قوت و ستاد پیر را قوت داشت  
بجکت آمد و با انان بر اه زقاقت همداستان شده و دست پیر  
کرم گشته

تک فداه جون کز انما

بخت کز بخت بر خست نهاده  
روزگار در دست خدایه  
ای که بوی شیرین از دهان  
قلم هم محبت غر آید  
ویدم تن کر که دماغ میرسد  
رضائش مانند غنیمت  
چرا که چشم از برق عاقل  
و نه عاقل غصه که با او  
چو بخت زنده دوراه از خاک  
یک رخت نه از کس و دن  
صفت شیرین از دهان  
جای ز راستون و باغ  
و یکدخت خیر ز یاد  
نمایند چنین خیال

بر طاعت ازین

بخت است که گشت ملک نیز از سیمای تهن بدلا داد  
چو قطره طایف چو سحر و شوق از چو زین ملک داد و این  
بر کج که آواز هم گوی در باغی این به کج که در کج  
مرآت که در به کج که در کج که در کج که در کج  
بهر بر خوی و است بر خوی و است بر خوی و است  
عقرب است از عقارب نیز که در کج که در کج که در کج  
سپهر کج که در کج که در کج که در کج که در کج  
بر با سپهر و در کج که در کج که در کج که در کج  
بهر این عالم و در کج که در کج که در کج که در کج  
کج که در کج که در کج که در کج که در کج که در کج  
و این کج که در کج که در کج که در کج که در کج  
فردی و در کج که در کج که در کج که در کج که در کج  
و بود که در کج که در کج که در کج که در کج که در کج  
مهری و در کج که در کج که در کج که در کج که در کج  
عدم در کج که در کج که در کج که در کج که در کج



برای موضوع

هر آید و دفع غم خاوند حذره و ز را خلق دارد و سیر و سیر چون آید  
به تو تکی بر آن و تکی بر داری کوشیدن آنها به تکی و دانست که  
مار ناخوار با برکت دو بار باید شد از رویا کان توی به البت  
تغییر این شهر منوره از خدمت ملک تیره اوده مرضی گشت و غایت  
از رویی که جای کار به کار کن و تکی به تکی معتقد است  
بیا از کنی خواسته دست امید بحمل المبتدئ تو عمل که تهرین قنایه  
و نه اندکان میدان بخواند است زده بر عهد با شرافت هوا  
پاره راه به رفت از دور عمارتی بدید آید و دیویرانش بدید  
از خاک بگوش و با نشن منباده سبزه فر از سیده از مرقعیت  
بطل و زخمان و آید نرم نرم کاف زدن آغاز و دو منبای منبای  
دور دوازده رسید بر قناری که صدای پای بگوش خود زیند از دین  
و در آمد از غایت به اسرسان جدید می آید و مقرر سکاکی طایفه  
نیک نایب می که اخذ و زمره از بیم آب منفذ و دایمانه مران هم  
به دل منشرح مسکنت تاگاه نظار که جانک و ناز مینی کل از دام به برین  
بهالته و دوازده میگشت و جوهر بخشش ناله عیارش نقد طالع ناز میگرد

دل بر آتش خسار نشسته اند و نه مسند نیست و مقام هرگز  
 نگرفت شده هندی خال سیاهش نقوطان تاراج کرده است  
 سیمیت نکاهش از گوشه عمارت بداشنده جوان از تاشا  
 چمن مستش چون بلبل خند از موش رفت و مانند بکر دیوار  
 ای جنبش و حرکت ماند آن سر و جویبار غمهای غمرازان نزد کف  
 جویبار از خطه یاقوت کوهر لعل بر خفته گفت ای اهل ازده ناک  
 ندانی که این مکان مسکن دیو خون آشام است و در خارج پیاپی  
 گناه و مکس طغیانه دارد و کشد بجای خود نگاه بنگ چون مرغ  
 شتافیه و فخر و عجز او را در اندام در انداخته مرا از زندانی سیرانی  
 و از حیات طویل گشتی چون گفت ای پیر خدای منحت منظمی در شش  
 و درم و درم و درم می بینم و تمام گشته نگاهت تو منظم خود را قل  
 کن که بدین نازکی توان میخی که کل در پیش جبهه هارین تو خوارتر  
 از طاوت و ماه در برابر رخ نگاهت به قید شریکای محبت  
 این دیو چگونه امارت و بموالست چنین غارت برسان دل  
 نهادی حیف باشد تو ای کل که نشسته با هزار تا بر اطل

شاهی

دقت در این

وقت قدرانی یعنی آنکه خود نسبت از استقامت این سنگین  
و این لولوی و نیز از عجز و بی برکلیک رخسار بخت لب  
بیاستخ نکت او گفت بگی تو در این سرور و عجبی تو در  
خج شهنشاه زنده پیری ناز و لذت نواز و در کور و در  
سک از مقام شهنشاه می کشیده میجو چهر نام از سبب این  
روزگار باج می گرفت و از فرق خواهن جهان تاج می بستید  
و این دیو بدخت بخت مردم و یار مرا بتو یکیک خورد  
بعد از آن شهر و لدا ملک دست آغاف در آرزو و هرور  
سکند آفرین خلق و زور و لب از صد ماه که جنبه مانند ابرو  
سنگه و قره مانند و بخت کوی فاف می روی در آفرین بخت  
اندام که طوطی بر صد کون می زند و پرستان ماهی در آفرین  
حسن خورشید جانتاب را زوره می چیداشتند و سر و  
بیا به لی ابرو و لی زبانی عیب گرفته و خود می نهانند همه  
فروا بفرموده عدم فرستاد تا آنکه در حرم سرای سلطانی غیر از  
جهان و من ناتوان کسی نماند روز دیگر این عفت سر بخت

بیاموزد که در این مثال صورت گرفته بلبل گان نشنیده است که چنانچه  
روان کرد و مرا برداشته بدین ویرانه جان گاه آورد  
باری بیایم مالیک در کلین مانند سرکی ماه شبی از فلک دیدگار  
سرو سیمین بر او قیلا و در خاک نشاندند فارم افتاد  
خزان تو بیدم اکنون تو بلوک هلاک خویش کوشیدی و سای  
خوش در زمان لند با جبر انواع جوان تمامی سرگزشت ما رفت  
و مراد ده آگهی دلوا گاه از اقصای این مقدمه تبسم کردی گفت  
ای جوان خون گرفته تو هرگز مصداق این مضمون مشکل نتوانی داشت و لذت  
عمده این کار قطعا نتوانی بر آید کوه بسی گاه که شنیده که از جا  
برخواست و پل نتوان است بریده زمین آمد با الشایع و نا  
یا بشود که کرد و سبب با اهل سبید جوان گفت ای محمد شنیده با  
در چه سخن جان تو از دست دل نشین ظاهر دور است اما با ما باشد  
که از خور و این بیم تدبیر حایب کار را می نزدیک بود و او را دور  
ضعیف بود که عقل سلیم بود سیکر لند با و آوا که نور نهی است  
و از خارج سازید و دلیل کردی متکفل به هم می تو نم نشنود این سخن

بیاور

شبیاهل گفت بر لیل از هیچ دریا به دریا به نجا به نجا بدین حال  
که ز نور سیاه بدست آورده پروا بانشر عمل اندازند و در انباشت  
فرستنی عفویت را بخوردن عمل غارشی و در غایت آمد  
نشدت هر چه نام تر عفت زدا کرد آسای خطف ز نور و در  
باحتند فر کمال نذر باره باز کرده خاک زمین باید و از دور  
و با عیش ملاشتاده بنور نور و نور و با عیش زمین کرد و در  
ساعت نعیم گراید جوان گفت زحما از خاک خون بر سر سر  
این کار نیم والریه بین بخت و الای نور این خط عفویت با نیم  
عالمی را از بلا و نجات بخشیده باشم و الا نای رله ولی نعمت  
محمود شده باشم این بگفت و خود را بگفت آگهی سپرده سیر توکل  
بر روی کشیده بخواب گاه دیو در آمد و دید سیاهی میخ  
گوشی در افتاده و دو شاخ بزرگ بر سر دارد و در دو لبه بلند  
بر زمین خوابانیده منصور قدرت چهره چل و میل با و در یک و دو  
و انموده و دزدان شش چون دندان گراز بر آورده و بر دندان است  
کرد و از آن چهره صبح بایه بلند رسته جسم آدمی را از انداخت

میره می شد و قتل از تصور صورت بهشت تر گشتش تیره  
 می گشت . جو غفرتی از دهنش تا یا آفریده چشمها بر  
 خدا خورشش شیمی گزافندانی باز واکس ندیدند سینه  
 پشت بوسی و بوی بر می گوی کندش حور فرسنگی بوی  
 چون تیز زشت بران دهنش چون طار یک دران بر  
 چون میگووه تمثال دید از بهشت بلزید و دست آمد بر عرو  
 و تقی غایت ایندی زده که بهمت بر میان تهور حست نیست  
 بر منوی قنار گل اذام زینور سیاه از میان بر کهای گیاه که با  
 رسته صورت آورده نزدیک بدماغ غفریت آمد و لمی نظر  
 عشق و اسنان نظر نگاه کرد و فر رفتن و بر آملی نفس  
 نایاب را طاعت چون بیرون می آمد از زدن خاک های بر  
 گزاف و بهوا صودی نموده مرتبه که در کن زمین غالی بدیدی  
 چون فرو میرفت خس و خاساک و سنگ ریزه از اندازه  
 دوسه طناب لبوی دماغش می دید جوان تو کوی راجل  
 اندوده و هنگام فرو رفتن نفس بدماغ غفریت فرستاده

ای دلدار

[illegible]



چشم ز باده بیدار و ز جامه باده بیدار  
 برفت کار و رفت تحت دانه باده بیدار  
 نزل و بر داشت بعد از آن بر سر دو آه دیدار  
 غریب کردار افتاده بپوشد بر سر آفرین  
 فرق غنیمت بر زمین نیل و مد کاه قادر علی الاطلاق  
 دوار بر آورد و رفت خف و داغ بر تپه شام  
 بسود و آن کمل اندام ناکه از فتوحات غنیمت  
 آمد همراه و خسته بر اطل عیای متعجب

چون ملک از دهان باده بیدار  
 و گاه بیانی بر آید منزل خفته باده بیدار  
 عالی بیدار شد آن روزی افروخته به نام تر و تپه باده بیدار  
 بعد از تریم و عیای باده بیدار  
 زنده باده بیدار و خسته باده بیدار

کربلای فون لا

در این وقت که در میان خفاقت آرد و در میان خفاقت سرخ سیاه  
 پخته که یک رنگ است که در اندام مردم در هر یک استعمال سپرده مانده  
 بود و از خود او معرکه در میان خفاقت و خفاقت که گمان نمید  
 گوش خط نیکو می نوشتند و در هر یک و در هر یک گمان سپرده  
 کاخچه چون چید غلب می نشست و خفاقت که در میان خفاقت  
 نظام مطبوع و گشتن سدا این است که در میان خفاقت  
 و خوش ترتیب معرکه در میان خفاقت و خفاقت که در میان  
 چون حوا و در میان خفاقت که در میان خفاقت و خفاقت  
 و در میان خفاقت و خفاقت که در میان خفاقت و خفاقت  
 نیامد که از میان خفاقت که در میان خفاقت و خفاقت  
 احتیاط از میان خفاقت که در میان خفاقت و خفاقت  
 با یاز و در میان خفاقت که در میان خفاقت و خفاقت  
 و خفاقت و خفاقت که در میان خفاقت و خفاقت  
 همان است که در میان خفاقت که در میان خفاقت و خفاقت  
 فضا که در میان خفاقت که در میان خفاقت و خفاقت

و اکل درخت ناز غراب و آلاست و لایلت طبع بهمنانی چنانچه  
پنداشتنی این نفس مریع بر غایت قبحی از افلاک ناز رفته اند و این  
بر این بر دل آنها مستولی شد و سخته و این بر طبیعت ملک گشت تا  
کوشدن غریب دیار پادشاه و بیسی بر هر یک از محوری و  
لذت نیلای و عزت ایزد گشته عزت نموده ملک ناز و بار بر ملک  
اکامی دادند ملک ناز و غایت خالیا آبادی این شهر غراب کرده ملک  
صوفی غریب از نفس هم سازه ساخته و غلوت خاطر از خیال خوف پروا غن  
همه کوی در عمارات شری عبور یابد و مانده کردین و امعاء غول  
تا اوی اتفاق محبت لغت چون تقییر سلطانی در آینه غراب تر یا غن  
حاکماتیت و لکث او چنان در بایست طرقت و لافقت بدو از غریب  
زین شهریت و منظر و نقش و نگار طلق و رواق اراده مستولی کرده هر طبقه  
از طبقات عمارات و سازه تماشا کردند عمارت بودند و در ضابطه جامع  
سرگشته نشکر غن تا ایزد هم سرایو شده بر غن از مالکانش بر سر زمین  
فغان بهشت و ایشک التین از پرده دیده بروحات بخت ملک زاده  
از تغیری زینکوت بجای پادشاه یافت استوار و زریه کانی بر دگر زریه

دانشگاه و از هر طرف و خالی شوی این دیوار فراتر از سلوک نشانی  
باشد و منتهی رسیده و آری در آنجا سبب از کتاب خود و نیز از هر  
و از آن زمان از هر جهت در هر روز و هر وقت و هر جا  
نظر در آنست یا سر بر آب زده کرده گفت ای فوق و دست یا حق  
گاه و بهر سوی افکند ای بنای منت میرا عطا او ملک است از هر  
وقت تا ملک و نورش تا ملک است از هر حال و هر روز و هر جا  
چون است از آنون کجای نهات عطا و منتهی از هر روز و هر جا  
و همان نور و روشن می رسد و درین منتهی منتهی با بر این نور  
در همه اقصای به و روشن بافته اند و عطا از هر روز و هر جا  
آن نور و از هر جهت و از هر طرف و از هر جا  
و چون تمامی سعاد و ملک و عطا از هر جهت و از هر  
یمن غنائت و عطا که ششما از هر جهت و از هر جا  
خاطر عمو کرد و از هر جهت و از هر طرف و از هر جا  
شد و در این نور و روشن شد و از هر جهت و از هر جا  
حکایت که بر این نور و روشن شد و از هر جهت و از هر جا

ملاحتی خندان بر سر میرانی و دانت عذراست بمقتضای کمال  
 نو بر تقدیم رسانیدند ملک آئین از دیه خونبارش ریت ویش ملک  
 از کافایت بی غایت پیش رفتی منکر دیگر در آمد ملایم و نشانی  
 کلبای من و خوشی بر سر کعب و قدر مقامی منقش و منقاری منقل  
 منقول ساخت آن لادن محال نیز ارتحال نموده خانه دیگر آمد وید جوی زیا  
 روی بنویسند که از خوشی من خف روی به بیدار و از سر قش آن سرور  
 آن کار همیشه بر لبه ترک نموده بر لب عدم استراحت فرمود و ذوق  
 تا جوی سر زان آتش نهاده اما بنور تاج شهبازی بر سر داشت و قیام  
 لیکن او در توتلوی بین نفس بر مایه داشت و آب ناز فطرت  
 بر سر نهاده و منو جریا بدین ملاوید بیان فاضل دل سوخته بر روی  
 نظیر مانع از بر کشید و آینه که ملنگ کرده دریا من منک آئین از جوی  
 بر کمال غزل از پونه های بر سر کعب و بر لب منور و خورشید تاب  
 بخار منید و بر سر نهاده و طایفه سیاه که بر نهاده جان سوزش  
 طایفه بسخت و بر طاعتش که مکرر کرد چند سخن ز من  
 که در آن سر نهاده آن سخن خندید از دهان میگردان و من

بر سر نهاده

سجده از طمانه یاره باشک آو تا به سوزده چون غنچه ای برشته افتد  
چون سبزه ای شکسته می افتد آتش نشسته جایگاهش شود و در حال  
گرفتگی و تشنگی و تشنگی میسهای چوبی گرفت و صاحب بند بخار حال  
چنین روز که سوز و تشنگی ناله و دردت بود و تشنگی در آن عالم و بی طاقتی  
که در تشنگی و آرزو و تقاضا گرفت طلب نماند بر آوردن و وقت تن میزد  
هم آورده بدانی سیر تیر میسهای غنچه ای گرفت و دست این غنچه ای  
نا امید به بلبر و قطره انداخت آب تعالی و در آب رفته در جوی تساقیر  
بیار بر تشنگی و در تشنگی اشغال امیر میسهای سبزه و در تشنگی  
سرسبزه آب حیات طلب او و وقت دست آمده غنچه ای سبزه و در تشنگی  
فیض و قلیح اواب میسهای زده قطره چند بر سر و روی غنچه ای میسهای  
چاشنبه حکم میسهای غنچه ای میسهای آفریده او و سبزه را از آب عدم بر ساق و  
انداخت جان فی الحال از غنچه ای میسهای باز کرده میسهای غنچه ای  
بیمبار و تشنگی بر حال برده نزار و اقبال غنچه ای میسهای تشنگی و تشنگی  
غایت حیرت بلبل غنچه ای میسهای تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی  
نشاند کوی تشنگی و تشنگی کرده بر غنچه ای میسهای تشنگی و تشنگی







و اما طرح اقامت انداخته بر سرند توقف استحقاق مانند نموده منوهر  
 این شمع را نور چشم منم که سیر نکاشته مرتب سپاس مودی کرد  
 و از سر نو مولودم انداخته بسیار کشته بر لعلک شمع را و سحر  
 و در کمایه فرصت این ضرورت ملا و نور دست که در عیال و عیال  
 رولیان بعد از آنکه یافت و مزاج و نمایان و هر روز فرزندسان و در  
 را این مقدار بدلت آگین و شعله سخن گشت بعضی از سکنه از این  
 از آنکه بقیه لذیحات در شیشه و از آن آن عفت مردم خوار نما  
 یافته و ملا و شمع شده بودند برین و او وقوف یافته از هر طرف آفر  
 آمد و این بر منم حقیقی که منم الحی من البیت من الحی  
 کمال الخیرال لوسته کبر و افتد و عطفی مکان خطا سونت اختیار  
 و در کس و عین قدم که اشتغال و در زیند و در اندک زمانه مولود و  
 منطقت است که شمع و سحر سابق رویا بادی لور و در بر و در  
 بی استاصلی که امید که اقیاع چنین قدم عقل سحر و عالم الله و اکاد  
 چنین بسیار و میرت انداخته و صاف منم و کمت متبهر که ضرب و  
 و در غیب عالم نظر آن کمال عفت گشته خوش کسی که در عیال

[illegible]

[illegible]

کتابخانه شخصی

گفته به استخفاف و در وقت استخفاف سر بر شبدای از  
پیشانی نام نشاندن چگونگی یافت و مکان شیخ را  
چون گوشت دانست بر تقدیر این مهم مشغول و مطلب  
در ملک و مال توان ساخت چنانچه و کامل گویا بر روی توان  
زیر کلاه و حجاب این کار شتاب نگیرد و بایستی بجای هر یک از این  
بازگشت نزد متکلم و اظهار است آری جواب تقصیر است  
در استخفاف و غرض گفته اند و منظر لطف خدا باشد تا اینطور خوب  
شاید و برین آید مطلب را در کلام امام ابوعلی وید ماین و در  
موضع صبر است و در بیان جلد براری تحمل است و  
چون نیز در باری - بیان دان تا ایم کرده بدو و گویا  
به نفع بسیار میرزنی را که در دنیا غنی و بیون محبت است و بعد  
در دهر ابد روزی و بیفر شناسی و بیستی و غنی علم  
و انکاهی می افراشت و در مطلب میامنی گویا طبل محبت می افراشت  
و در شناسایی توان این آشنایی و معرفت ناز و نیاز طالب و  
مطلوب کوس این الملک می گفت  
براه عاتق کار

آمدند که این پیشانی که خورشید و ماه  
 در پیشانی ستایند که در پیشانی است  
 که در پیشانی است و یافتن سر کلاه مقصود تعین فرمود تا به  
 سر که در پیشانی است و یافتن سر کلاه مقصود تعین فرمود تا به  
 جا به پیشانی است و یافتن سر کلاه مقصود تعین فرمود تا به  
 روزه است و یافتن سر کلاه مقصود تعین فرمود تا به  
 در پیشانی است و یافتن سر کلاه مقصود تعین فرمود تا به  
 حسن در پیشانی است و یافتن سر کلاه مقصود تعین فرمود تا به  
 لب و کلامی محبت و عشق از کمال تبریز کلینی که امیدید بمل و از ترانه  
 می سر آمد و در غزل طلب پند و معنی می آید است که گشت  
 رسید که حسن آید و در غزل طلب پند و معنی می آید است که گشت  
 معجز ز کشتن است از آن طاهر که در شمع و ناز از این طرف و آن  
 بلور افروز که در غزل طلب پند و معنی می آید است که گشت  
 در سینه و در غزل طلب پند و معنی می آید است که گشت  
 ناله و در غزل طلب پند و معنی می آید است که گشت

منہرہ دقتیہ اردو زبان

نموده و قیصر از قتلین آتشین را بر می بختن آتش از سر بردار رخ  
تجسیر می بختی و سحر برده چون آفتاب بدشمن در یافت  
کو بر آتش بر پا و آتش گسبان همانا داری است و هر دو مقام  
نفس را که هیچ و نیک افتاد نهاد گشتی نیک و بدی و هر دو خدایا  
سحر و آتش و آفتاب جهان افروز از فروغ رخ ماه و شمس  
بر بر آتش و سوزان بگل سوزان بهار حسن و بدی آن حاج  
لشت نیک و بدی و نیک و بدی است و هر دو گشتی نیک و بدی  
مستور از روز و شب و آفتاب و ماه و هر دو گشتی نیک و بدی  
مایه روز و شب و آفتاب و ماه و هر دو گشتی نیک و بدی  
در تب سحر و آتش و سحر برده چون آفتاب بدشمن در یافت  
طرح محبت از دست و تبار نوین بسوی آتش و هر دو گشتی نیک و بدی  
و بار سال خوف و هلاک و سبیل و دلم او را بر توین منت گردانیده است  
یکمانگی بدست آورد و بهمانه و سحر و آتش و هر دو گشتی نیک و بدی  
موالات است و آتش و سبیل و دلم او را بر توین منت گردانیده است  
که استیغ قهرش از نظر عرض سواد نماید و تکلف نموده که در دست

فاطمة الزهراء عليها السلام

[illegible]



[illegible]

10/10/10

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

11/4/60

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

اندرمان

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

الحمد لله

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و چون بختیاری از این جهان برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
پس هر که از این جهان برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
سنگی که از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
بیار طبعی از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
نیزت و طاعتی که از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
خبرش که از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
نزدیکی خود و دینش که از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
نیزت و طاعتی که از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
توبه و عفو که از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
و چون بختیاری از این جهان برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
آن بختیاری که از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
در حال آنکه از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
این بختیاری که از دست خدا برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت  
چون بختیاری از این جهان برفت و از دست خدا برفت و از دست خدا برفت

عنایت الهی

[illegible]



[illegible]

رسیدہ دفتارانہ عین و شجرہ

2010

[illegible]

[illegible]

1992

